

«يك روز در صحنه تو بهتر است از هزار، ایستادن بر آستانه خانه خدای خود را بیشتر می‌پسندم» (مزمور 84 : 10). هنری از همان هنگام که روزهای یکتانبه از مجمع پرستش سربازان به کلبه نا منظم و محقرش، که همواره از مترجمان هندو، دبیران فارسی زبان و سربازان کنجکاو مملو بود باز می‌گشت، دریافت که استعداد و تمایلاتش او را به کجا می‌کشاند. زندگی وی فاقد آسایش و مشحون از امیدها و نومیدی‌ها بود و کسی را نداشت که در کارها و نقشه‌ها و آرمان‌های وی شریک شود. در دفترچه خاطراتش می‌نویسد: «اینک که آخرین آرزوی من بر آورده نشده باشد که من برای همیشه از جهان دل کنم و از این پس همه را جز خدا به فراموشی سپارم. با تو، ای خدای من، هرگز نومید نخواهم گشت و از این که خویشتن را با همه دل به خدمت و پرستش تو سپرده‌ام پشیمان نخواهم شد.» آموزش و مطالعه زبان‌ها بیش از هر کاری برای مارتین لذت‌بخش بود. ترجمه هندوستانی او از کتاب عهد جدید نزدیک به اتمام بود و با آن که دستان کلکته‌ای او اصرار داشتند این کتاب هر چه زودتر چاپ و منتشر شود مارتین شتابزدگی را در این کار جایز نمی‌شمرد. مال‌اندیشی نبوی خویش در یافته بود که کتاب عهد جدید زبان زنده برای اعلام حقیقت مسیح است و از این روی با نکته‌سنجی و دقت نظر محققانه به ترجمه آن همت می‌گماشت. به دوستانش در کلکته نوشت: «شما مرا سرزنش می‌کنید که چرا به تسلط خویش به زبان هندوستانی آن چنان اعتماد ندارم که این ترجمه را به چاپ رسانم. ولی من به خود آفرین می‌گویم، هفته گذشته با همکاری سیدنی از اهالی دهلی، شاعر اهل لوکنو (1) سه یا چهار تن از ادیبان پاتنا، به رهبری بابر علی. تصحیح ترجمه را آغاز کردیم. ثبات و من نیز در گردآوری مطالب با آنان همکاری می‌کردیم .

پس از چهار روز که هر روز آن پنج ساعت بطور مداوم کار می‌کردیم توانستیم تصحیح دو فصل اول را به پایان رسانیم. از این روی نمی‌دانم این کتاب کی به دست شما خواهد رسید.» حتی پس از آن که طبع دیر پسند مارتین از ترجمه کتاب راضی شد، چاپ آن به علت آتش‌سوزی در چاپخانه سرامپور به تعویق افتاد. متن هندوستانی کتاب عهد جدید هنگامی به دست مردم رسید که خود هنری از جهان در گذشته و میراث گران‌بهایی به جای گذاشته بود. از متن هندوستانی کتاب عهد جدید، که به همت خستگی‌ناپذیر و در نتیجه مشاورات مداوم شکیبانه هنری به صورت آبرومند و شیوایی ترجمه شده بود، چنان استقبالی به عمل آمد که حتی محققان مسلم اگر (2) آن را کتاب درسی خود ساختند گر چه خود هنری پیش‌بینی کرده بود که در آینده نزدیک این کتاب جای خود را به ترجمه‌های بهتری خواهد داد، ولی پنجاه سال بعد هنوز ترجمه وی مبنای چاپ‌های تازه کتاب عهد جدید به زبان هندوستانی بود. ترجمه هندوستانی کتاب عهد جدید یگانه اثر ترجمه شده‌ای نیست که از مارتین بر جای مانده باشد. روزی هنری به دوستانش کوری نوشت: «(این هفته را) با مطالعه گلستان سعدی به سر آوردم ... پس از آن که گلستان را تا آخر خواندم، مطالعه آن را از سر گرفتم تا عباراتی را که ممکن است در ترجمه کتاب مقدس به کار آید مشخص سازم.» دوستان کلکته‌ای هنری برای امداد وی در کار ترجمه کتاب عهد جدید به زبان‌های عربی و فارسی مرد خارق‌العاده مزاحمی را ظاهراً برای تأییب این جوان مقدس، نزد وی فرستادند. بنو شروود (3) که مسیحی مؤمنی بود و هنگام سفر به کاونپور (4) همراه شوهر افسرش به مارتین سری زد. در یادداشت‌هایش این مرد را با مشخصات کامل وی تصویر کرده است. بانو شروود در میام مهمانان هنری که از اقوام گوناگون بودند و به هشت زبان مختلف سخن می‌گفتند، به این مرد برخورد .

در میا مهمانان يك راهب ایتالیایی، يك محقق پاندیت هندو، مرد کوتاه قد دورگه‌ای از اهالی بنگال و آقای شروود در جامه افسری سرخ‌فام و طلایی‌اش به چشم می‌خوردند. بانو شروود درباره این مرد چنین می‌نویسد: «همه اشکال چهره پهن ثبات غیر عادی بود. ابروان کمانی سیاه ... دیدگان سیاه و درشت پر نور. بینی برجسته و دهانی گشاد داشت و دندان‌های درشتش در برابر رنگ بر افروخته چهره و سبیل‌های کلفت هراس‌انگیزش فوق‌العاده سفید می‌نمود. وی هیكلی درشت و نیرومند داشت ... به عربی و فارسی و اندکی نیز به هندوستانی سخن می‌گفت. ولی اگر هم از نظر زبان‌دانی نقصی داشت، در عوض آوای بم و بلندش چون آسمان‌غره می‌خروشید.» ثبات در نیمه راه پر ماجرایش بود که صدای زورمندش در کلبه مارتین پیچید. کاوش یار دیرینش که در دوران کودکی با وی از مکه به کابل رفت، در آن جا به متن عربی انجیل دست یافت

و این متن، با آن که از ترجمه هنری کهن‌تر و نارساتر بود، وی را پیرو مسیح ساخت. چون مسیحیت وی بر ملا گشت از کابل به بخارا گریخت و در همین شهر به ثبات برخورد. ثبات به مارتین گفته بود که چون بدو ترحم نداشتیم، وی را به مراد خان تسلیم کردم. هنگامی که یکی از بازوان وی را در بازار شهر بخارا قطع می‌کردند.

ثبات در میان تماشاگران ناظر این صحنه فجیع بود. چنان که ثبات می‌گفت بدو پیشنهاد کردند ایمان خویش را به مسیح انکار کند. ولی او بی آن که سخنی بر زبان راند چشمان اشکبارش را چون ستفان. نخستین شهید مسیحی، به آسمان دوخته بود «او نگاهی به من افکند، نگاهی که عفو و بخشش از آن می‌بارید.» سپس بازوی دیگرش را از تن جدا ساختند ولی او هم چنان راسخ و استوار بر پا ایستاده بود. چون سرش را برای آخرین ضربه مرگ خم کرده بود مردم بخارا به يك صدا گفتند: «او دیگر چه مخلوقی است!» ثبات آخرین نگاه دوستش را از یاد نبرده بود این سفر ثبات را به جنوب هندوستان کشانید و پس از آن که خود نیز انجیل مسیح را خواند کشیشی را به زور بر آن داشت که وی را تعمید دهد. به زودی معلوم شد که مسیحیت در ثبات چندان اثری نکرده است. با ورود وی آسایش از خانه هنری رخت بربست. هنری در این باره بیکی از دوستانش نوشت: «حال نگهبان دیوانه‌ای را به خاطر آورید. این درست وضع کنونی من است.» کمترین خطای خدمتکاران هندی ثبات را چنان از جا در می‌برد که با دشنه یا شمشیری به آنان حمله ور می‌شد. گاهی ساعت‌ها با صدای ناهنجاری پیرامون معنی يك کلمه بحث و مجادله می‌کرد. با این رفتار خویش چنان زندگی را به کام مارتین تلخ ساخته بود که بانو شروود نوشت: «آقای مارتین برای این که چند ساعتی سرو صدای این مرد اسمعیلی وحشتناک را نشنود، به خانه ما پناه می‌آورد.» کوری نیز در نامه‌ای به دیوید براون نوشت: «کمتر کسی است که چون مارتین بتواند با این مرد مدارا کند.» ولی خود مارتین، با همه مزاحمت ثبات، وی را دوست می‌داشت.

چنان که نوشت: «وی در نزد من بسیار عزیز و گرامی است.» و آشنایی با وی را او یکی از جالب‌ترین و نادرترین وقایع دوران زندگی خویش به شمار می‌آورد. در شب‌هایی که ثبات بیمار بود مارتین بر بالین وی مینشست و به پاره گویی‌ها و خود ستایی‌های او که کمتر کسی حوصله شنیدن آنها را داشت با شکیبایی و مهربانی گوش میداد به کوری نوشت: «یکی از موجبات دوستی من با او این است که ثبات هر عیب و نقص مرا بی‌پرده برخم می‌کشد. از این روی او يك دوست واقعی است.» گر چه ثبات مدعی بود که کار وی خالی از عیب و نقص است ولی به زودی معلوم شد که او به دستور زبان عربی تسلط ندارد و انشای فارسی‌اش پر از غلط و آمیخته به عبارات و اصطلاحات نامأنوس عربی است. هنری دریافت که ترجمه انجیل به زبان فارسی در خارج از ایران میسر نیست و به دیوید براون نوشت: «به نظر شما چگونه است که متن عربی انجیل را به عربستان بروم و ترجمه فارسی انجیل را در شیراز یا تهران تکمیل کنم؟» بر اثر آموزش پنج یا شش زبان مختلف نوعی «جنون زبان‌شناسی» به هنری دست داده بود و هنگام مطالعه زبان‌های یونانی، عبری سانسکریت و فارسی به پیوند این زبان‌ها و ریشه آنها می‌اندیشید زبان عبری پیش از زبان‌های دیگر اندیشه وی را بخود سرگرم ساخته بود. چنان که يك شب را تا صبح بیدار مانده پیرامون کشفی که در این زبان کرده بود به اندیشه فرو رفت. خودش معتقد بود که باید به نحوی بر افکار و تمایلاتش افسار زند و می‌گفت: «محبت برای انسان ارزنده‌تر از دانش است. هر گاه به همه دانشی که در پی آنم دست یابم، فروتنی و محبت من در برابر دانش فرشتگان هیچ خواهد بود.»

روزهای گرم تابستان 1808 بی آن که هنری متوجه باشد، سپری گشت. کوری چون اخبار ناگواری از تندرستی هنری شنیده بود، نزد وی آمد و دریافت که در ماه ژوئیه هنری از «بیماری شدید» تا پای مرگ رفته بود. به براون نوشت: «هنری مایل است چندان فرصت یابد که کار ترجمه را به پایان رساند ولی می‌گوید حاضر است روح خود را تسلیم اراده خداوند سازد.» براون پس از دریافت خبر بیماری مارتین با عواطف پدران از او خواهش کرد که برای ادامه کار به کلکته آید. ولی مارتین بدو پاسخ داد: «اقامت در کلکته پیوند مرا با هندوان خواهد گسست. هر گاه اراده خداوند بر این باشد، البته

از آن سر باز نخواهم زد. ولی از شما تمنا دارم برای انتقال من به کلکته اصرار نورزید، زیرا من تا روزی که وجدانم راضی است زندگی در کلکته را به اندیشه خود راه نخواهم داد.» مارتین به خاطر آسایش کلکته، مصاحبت لا دوستان همفکر و رهایی از گرمای توان‌فرسا و مزاحمت پایان‌ناپذیر ثبات نمی‌توانست از دوستان مسلم دانشمند و از سربازان پارسی که در کلبه وی در پاتنا گرد می‌آمدند و اکنون شمار آنان به سی تن رسیده بود دل بر کند. چنان که خود وی می‌نویسد، هر آن چه را درباره مسلمین به دستش می‌رسید می‌خواند و بدین سان با نحوه تفکر مسلمین آشنا می‌شد. گفتگوی وی با مسلمین و هندوان گاهی تا نیمه‌های شب ادامه می‌یافت و معمولاً اشاره وی به تجارب شخصی‌اش بود که آنان را مجاب می‌ساخت. در این باره خود مارتین چنین می‌نویسد: «تنها ادای يك مطلب (منشی) را به اندیشه فرو برد و آن مطلب این بود که خداوند را پیوسته در کنار خویش میبینم.»

ترتبه هنری وی را به این نتیجه رسانید که «جدی بودن در مباحثه برای اخذ نتیجه ضروری است، زیرا در غیر این صورت شنوندگان حتی بر روشن‌ترین استدلال ریشخند می‌زنند. این مردم تشبثی را از طرف مبشران مسیحی برای آوردن آنان به مسیحیت امر عادی تلقی می‌کنند و آن را به انگیزه‌های بی‌پایه‌ای منتسب می‌سازند... ولی چون در می‌یابند که کسی بدون هیچ شائبه‌ای به رستگاری آنان علاقه‌مند است به مجاهدت وی پاسخ می‌دهند.» بهار بنگال با گرمای توان‌فرسایش فرا رسید، و مارتین که با بیماری دست‌بگریبان بود ناگزیر مجالس دینی را متوقف ساخت. می‌گفت: «هر گاه بخواهم زنده بمانم، چاره‌ای جز این دارم. ضعف ریه‌ها تندرستی مرا تهدید می‌کند... اداره يك مجلس کلیسایی مرا بیش از شش روز مطالعه مداوم یا کار بدنی فرسوده می‌سازد.» ولی اکنون ترجمه کتاب عهد جدید به زبان هندوستانی پایان یافته بود و در ماه آوریل هنری به براون نوشت: «تا سه شنبه آینده قسمت اعظم ترجمه فارسی انجیل را نیز دریافت خواهید داشت، گرچه از فارسی آن خشنود نیستم، زیرا تا کنون به فارسی‌زبانان برنخورده‌ام که فارسی را با چنین عبارات مغلط عربی سخن گوید.» چندی پس از آن، در گرم‌ترین فصل سال، شرکت هند شرقی هنری را به کاونپور فرا خواند. چنان که هنری بعدها به براون نوشت: «خویش‌ترن را با چنان شتاب‌زدگی به این محل رسانیدم که گویی جهان را پشت سر نهاده‌ام.» کاونپور نزدیک سیصد کیلومتر از پاتنا دور بود و مارتین پس از طی این مسافت، هنگامی که بامداد يك روز غبارآلود گرم به خانه شروود رسید، از فرط خستگی و ضعف به حال اغماء افتاده بود بانو شروود گذشته از این که کتاب‌های چندی نوشته بود عواطف رقیق مادرانه داشت و پس از درگذشت دو تن از فرزندانش دو کودک بی‌سرپرست را به فرزندی پذیرفته بود.

مارتین در سایه توجهات مادرانه بانو شروود و در جوار کودکانی که وی از مصاحبت با آنان لذت می‌برد، تندرستی خود را باز یافت. به کوری گفت: «هر گاه برایم میسر بود سراسر عمر را در کنار کودکان به سر می‌آوردم.» دو هفته بعد مارتین نگاهی به اطاف خویش افکند و از آن چه دید ناخشنود گشت در کاونپور کلیسایی نبود و هنری با آن که هنوز دوره نقاهت را می‌گذراند در نخستین هفته پس از بهبودی برای چندصد سربازی که در زیر آفتاب سوزان ماه مه در میدان مشق سربازخانه گرد آمده بودند مجلس پرستشی بر پا داشت. چنان که خود هنری می‌نویسد: «هنگامی که من سخن می‌گفتم، دو تن از افسران ارتش و گروهی از سربازان از شدت گرما ضعف کردند و بر زمین افتادند... گمان نمی‌کردم سخنان من به گوش آنها رسیده باشد ولی بعد معلوم شد آنها در همان حالی که بر زمین غلطیده بودند سخنان مرا می‌شنیدند.» در این جا نیز، چون جاهای دیگر هنری به گروهی از سربازان پارسا و دیندار برخورد. بانو شروود می‌گوید که «سربازان در مجامع کوچکی گرد آمده دعا می‌خواندند و به رهبری هنری که صدای دلنشینی داشت سرودهای دینی می‌سرودند.» ملاحظه می‌کنیم که هنری در این جا نیز، با آن که تندرستی خود را به سرعت از دست می‌داد از کار و کوشش باز نایستاد هنری در کثیف‌ترین محله شهر غبارآلود دیناپور، که از سربازخانه چندان دور نبود، کلبه‌ای کرایه کرد و کلبه وی چون همیشه محل اجتماع دوستان بی‌شمار و دانشمندان گشت که در کار ترجمه وی را یاری می‌کردند. مارتین با اشاره به مجاهدت شبانه روزی خویش برای به پایان رسانیدن ترجمه انجیل، چنین نوشت: «بر آنم که ترجمه را هر چه زودتر به پایان رسانم، زیرا فصلی

از انجیل در هزاران جا به روشنی پیام مسیح را به گوش مردم خواهد رساند، در صورتی که خود من تنها در يك جا، آن هو به زبانی الکن، می‌توانم سخن گویم.»

مارتین قبل از ترك دیناپور از انگلستان خبری دریافت کرد حاکی از این که خواهرش سلی از بیماری سل مشرف به مرگ است و سپس در بهار 1810 خبر مرگ وی را شنید. در این هنگام نوشت: «خبر مرگ خواهرم مرا سخت اندوهگین ساخته است.» این خبر دردناک با نامه‌ای همراه بود که مضمون آن آلام هنری را اندکی کاهش داد. لیدیا در این نامه نوشته بود اکنون که هر دو خواهر وی درگذشته‌اند، او حاضر است چون خواهری با وی مکاتبه کند. با وصول این نامه، هنری چنان به وجد آمد که به دیوید براون نوشت: «لیدیای گمگشته من بار دیگر حاضر شده است با من مکاتبه کند.» ولی هنری اکنون اندیشه ازدواج را به کلی از سر رانده بود، زیرا می‌دانست همان بیماری که مادر و خواهر وی را از پای در آورده، سرانجام به سراغ خود او نیز خواهد آمد. مارتین اکنون احساس می‌کرد که ریه‌های او پس از ایراد و عطف درد میکند. از این روی با صراحت به لیدیا نوشت: «مطالعه هرگز مرا بیمار نمی‌سازد و گاهی اندکی خسته میکند. اما امان از ریه‌های من! مرگ در کمین من است و سخنرانی به زودی مرا از پای در خواهد آورد. امیدوارم این سخنرانی‌ها دیگران را جان و حیات بخشد.» در این اوان، ثبات تند خوی و پرخاشگر از دیناپور به سراغ مارتین آمد و چون او را دید که در برابر کلبه‌اش به گروهی از گدایان خوراک می‌دهد بانگ برداشت که «چرا برای آنان موعظه نمی‌کنی؟ مگر وظیفه تو جز این است؟» مارتین گفته وی را تصدیق کرد و چنان که در دفتر خاطراتش می‌نویسد، بعد از همان روز که قریب چهار صد گدا در برابر خانه‌ام گرد آمده بودند، به یاری خدا تصمیم گرفتم برای آنان سخن رانم. گرچه حال من در این هنگام به حال محکومان به مرگ می‌ماند.»

بانو شروود که ناظر این صحنه بود آن را در یادداشت هایش این گونه ترسیم کرده است. «در زیر اشعه سوزان خورشید که از خلال مه و غبار بر سرما می‌تابید به سختی راه خود را از میان جمعیت انبوه گشودیم. از بس در میان مردم چهره‌های هراس‌انگیز تن‌های بیمار و آلوده به کتافت به چشم می‌خورد که من ناچار دیدگانم را بر هم نهادم و شوهرم مرا رهبری کرد ... هنوز صدای موقر، روشن و دلنشین هنری در گوشه‌هایم طنین انداز است ... داد و فریاد جمعیت سخنان هنری را قطع می‌کرد ولی چون سرو صدا فرو می‌نشست. هنری چون آن که مرد غیر قابل تحریک باشد، سخنان خود را از جایی که قطع شده بود با همان متانت و وضوح و لحن آرام و دلنشین از سر می‌گرفت. هنری پس از پایان سخنرانی، چون به درون خانه بازگشت بیهوش بر نیمکت افتاد ... پس از هر سخنرانی درد وی را رنج می‌داد.» دوست نزدیک و غمخوار هنری برای این که باری از دوش وی بر دارد نزد او شتافت و اداره مجالس پرستش روزهای یکشنبه را به دوش گرفت. سپس به براون نوشت: «یاداست که ضعف ناشی از مجاهدات شبانه روزی هنری به زودی چراغ عمر وی را خاموش خواهد ساخت زبان من از توصیف حال وی ناتوان است.» مارتین هنوز از اشتغال به کار ترجمه لذت میبرد و پس از آن که از مقامات محلی برای بنای کلیسا اجازه گرفت شعف و سروروی دوچندان گشت. خود وی می‌پنداشت که يك ماه سکوت و استراحت حال او را بهبود خواهد بخشید. با وجود این در سراسر تابستان گرم آن سال از کار و تلاش باز نایستاد و ناتوانی وی بجایی رسید که تصمیم گرفتند او را به سفر دریایی بفرستند.

مارتین این پیشنهاد را با گشاده رویی پذیرفت و گفت: «چون این است که اوضاع و احوال بر وفق مراد است تا من بتوانم ترجمه پیام خدا را که ارزش آن از عطف و خطابه بسی فزون‌تر است به پایان رسانم.» و سپس به دیوید براون نوشت: «من باید یا در همین جا مدفون شوم، یا هنگام عزیمت به سفر دریایی از میان جمع شما بگذرم ... بیش از هر چیز اکنون به سکوت و سرگرمی نیازمندم. چقدر دلم می‌خواست که توله سگ و یا کودکی نیز همراه می‌داشتم.» فرمانده پادگان کاونپور که می‌پنداشت آخرین روزهای عمر هنری فرا رسیده است، مرخصی نامحدودی بدو داد. هنری در آخرین روز اقامتش در

کاونپور که با روز یکشنبه مصادف بود اولین و آخرین وعظ خود را در کلیسای نوبنیاد ایراد کرد. سپس چنان که بانو شروود می‌نویسد، «در يك شب گرم مه‌آلود برای شنیدن سخنان آقای مارتین به فقیران هندی به خانه او رفتم. در این هنگام آقای مارتین باز هم از هوش رفت ... در ضمن این سخنرانی مارتین به حاضران گفت از این که با همه خطابه‌هایش نتوانسته است به مردم هند خدمتی کند بسیار متأسف است.» ولی مارتین در ارزیابی خدمات خویش اشتباه می‌کرد. چندی قبل از آن، چند جوان که در باغ مجاور کلبه هنری گرد آمده سیگار می‌کشیدند و شربت می‌خوردند با شنیدن صدایی از خانه مارتین از روی کنجکاوی بدان جا رفتند و در حالی که عمامه‌های خود را به يك سوی نهاده و دست‌هایشان را بر سینه گذارده بودند با چهره‌های تمسخرآمیز به سخنان وی گوش دادند. ولی یکی از این جوانان حقیقت جو بود او شیخ مسلم جوان از اهالی دهلی بود و زبان‌های عربی و فارسی را تدریس می‌کرد از این که دید مارتین برای فقیران سخنرانی می‌کند بر آن شد که پیرامون معتقدات دینی وی تحقیق کند .

ولی به جای آن که مستقیماً نزد هنری رود، از ثبات خواهش کرد او را برای استنتاج ترجمه فارسی نزد هنری به کار بگمارد. او برای آشنایی با معتقدات هنری حتی به سراغ شاگردان مدرسه او رفت و از آنان درخواست کرد درس‌هایی را که آموخته‌اند بدو باز گویند. سپس نسخه‌ای از متن کامل انجیل فارسی را که نزد صحاف می‌بردند گرفت و پس از مطالعه دقیق آن خویشتن را به مسیح سپرد. مارتین تا آخرین روز اقامتش در کاونپور از گرایش این شیخ به مسیحیت آگاهی نداشت. ولی جوان مزبور ، که شیخ صالح نام داشت، از پی مارتین به کلکته رفت تا از دست وی تعمیم بگیرد. سرانجام پس از آن که مارتین هندوستان را ترك گفت، شیخ صالح در روز پنطیکاست سال 1811 از دست دیوید براون تعمیم گرفت و در سال‌های بعد همه عمر خویش را به خدمت مسیح سپرد. روزی که مارتین خویشتن را برای سفر آماده می‌ساخت. کوری به دیدن وی رفت و او را از سوزاندن نامه‌هایش در آتشی که بر افروخته بود بازداشت. بدین سان دفترچه خاطرات هنری حاوی تجارب گران‌بها و آموزنده او برای کلیسا است به دست ما رسید. بامداد فردا که دوستان هنری برای بدرقه او گرد آمده بودند، چون می‌دانستند که دیگر او را نخواهند دید، با رنگ پریده و چشمان اشکبار دوست با وفای خود را براه انداختند .

توضیحات:

- (1)- Lucknow
- (2)- Agra
- (3)- Sherwood
- (4)- Cawnpore